

تحمیل نظریه یا تحلیل متن؟

نقدی بر مقاله «تحلیل رمان چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم»

زهره هاشمی

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد

در چند سال اخیر، به یمن رواج مطالعات زبان‌شناختی در ایران، نقد و تحلیل متون ادبی براساس نظریه‌های زبان‌شناسی، یکی از شیوه‌های جالب توجه و نوعاً کارآمد در میان پژوهش‌های ادبی شده است. این رویکرد به دو دلیل قابل توجه و ارزشمند است: ۱. خارج کردن سنت تحقیقات ادبی از مسیر بررسی‌های لغوی یا مقایسه‌های کلی میان دو شاعر یا دو نویسنده و بررسی یک موضوع در شعر یا متن شاعر و نویسنده‌ای و چیزهایی از این قبیل؛ ۲. گرایش محققان ادبی - که اغلب به دنبال تحقیقات مصداقی اند- به تحقیقات نظری و به‌کارگیری آن در تحلیل متن. زبان‌شناسان نیز با روی آوردن به تحلیل متون ادبی از فضای گنگ تحقیقات نظری صرف خارج می‌شوند و با کاربرد این نظریه‌ها در متن، به سنجش دقیق‌تر کارآمدی و ناکارآمدی نظریاتشان می‌پردازند.

اما متأسفانه نکته اینجاست که به دلیل مجزا بودن دو شاخه ادبیات و زبان‌شناسی در دانشگاه‌ها و... و در نتیجه ناآشنایی محققان این دو حوزه با پژوهش‌ها و دستاوردهای علمی یکدیگر، بیشتر پژوهش‌های میان‌رشته‌ای پژوهش‌هایی یک‌سویه و ناکارآمد است؛ به این معنا که در این تحقیقات یا پایه نظری لنگ است و محقق بدون درک و

فهم درست نظریه، به سراغ تحلیل متن رفته و یا آن قدر به مبانی نظری پرداخته که جایی برای تحلیل دقیق متن باقی نگذاشته است.

در اینجا به نقد مقاله‌ای^۱ پژوهشی می‌پردازیم که با کاربرد یکی از نظریه‌های زبان‌شناسی به تحلیل متن یک رمان پرداخته است. این مقاله به چند دلیل اصلی قابل توجه است: ۱. تازگی روش و کاربرد یکی از دیدگاه‌های زبان‌شناسی نوین و ارائه شیوه‌ای جدید در تحلیل و نقد رمان؛ ۲. به‌کارگیری روشی استنادی و توجه به خود متن در تحلیل و درک جنبه‌های نهفته آن؛ ۳. تحلیل‌های آماری و بررسی نموداری داده‌ها. اما با این حال، نویسندگان گاه به دلیل بی‌دقتی در دقایق معناشناختی جمله و شیفتگی به مبانی نظری، در کاربرد روش و تحلیل داده‌ها دچار لغزش‌هایی شده‌اند که برخی از آن‌ها به این شرح است:

حدود دوسوم این مقاله (۱۶ صفحه از ۲۶ صفحه) مانند مقاله‌های دوپاره^۲، الگوی نظری تحقیق را معرفی کرده و بقیه را به تحلیل و نتیجه‌گیری اختصاص داده است. نگارندگان در شانزده صفحه نخست رویکرد «فرانقش میان‌فردی نظریه نقش‌گرایی هیلیدی» را معرفی کرده و در ضمن آن، برخی مسائل بسیار بدیهی دستور زبان را توضیح داده‌اند: گونه‌های زمان ماضی (دو صفحه)، گونه‌های زمان مضارع (دو صفحه) و وجوه چهارده‌گانه فعل (دو صفحه). آنچه از این توضیحات برمی‌آید این است که نویسندگان صرفاً این پاره از مقاله را به قصد معرفی و آموزشی بخشی از دستور هیلیدی و ارائه نمونه از رمان پیرزاد نوشته‌اند. حال آنکه هنگام نگارش مقاله نخستین پرسشی که نویسنده باید از خود بپرسد این است: برای چه کسی می‌نویسم و خواننده مقاله پژوهشی چه کسی است؟ کسی که مقاله‌ای در «سبک‌شناسی نقش‌گرا» را برای خواندن برمی‌گزیند، آیا گونه‌های فعل ماضی و مضارع و وجوه فعل و متمم را نمی‌داند؟ همچنین در این قسمت برخی مسائل زبانی مانند قطیبت، عنصر صرفی، گزاره‌ساز و متمم مطرح شده که در بخش عملی مقاله به کار گرفته نشده است؛ ضمن اینکه برخی تعاریف این قسمت، مانند تعریف وجه و عنصر صرفی تکرار شده است (۵۳-۵۴). توجه به مباحث نظری در این مقاله تا جایی است که در مواردی نویسندگان مشخص نکرده‌اند هدفشان از ذکر این نظریه‌ها و کاربرد آن در مقاله چیست؟ برای

مثال معلوم نیست بحث مفصل وجه و انواع آن، قطبیت، عنصر صرفی و متمم در بررسی این داستان چه جایگاهی دارد؟ یا نقش بحث قطعیت و مسئله اعتبار جمله (۵۵) در تحلیل این متن چیست؟ از سویی دیگر برخی مفاهیم در مقاله نه تنها به درستی تبیین نشده، بلکه نمونه‌های آن نیز در متن نیز ارائه نشده است؛ مانند مفهوم «گزاره‌ساز» (۴). سرانجام اینکه در بخش مبانی نظری این مقاله نیز، مانند اغلب مقاله‌های مشابه، دلیل انتخاب متن و نظریه تبیین شده است.

ایراد دیگر مقاله که ناشی از ضعف ترکیب نظریه و تحلیل متن است، رده‌بندی و آمارگیری جمله‌ها بدون در نظر گرفته شدن در معنای بافتی آن است. برای مثال در صفحه ۷۲ نمونه جمله‌های پرسشی چنین آمده است:

۱. چند بار به مادر گفتم: وقتش نشده کیف نو بخری؟ (معنای تمنایی)

۲. آرمن این‌ها را از کجا یاد گرفته است؟ (ممکن است تویخ و نهی یا تعجب باشد)

۳. چرا امیلی به آشپزخانه این طوری نگاه کرد؟ (احتمالاً تردید)

۴. این همه سال کی گذشت؟ (حسرت)

۵. چرا پرتش کردی؟ (احتمالاً تویخ)

معنای ثانوی این چند جمله پرسشی ممکن است پرسش نباشد؛ در این صورت آمارهای مربوط به وجه جمله‌ها مشکوک می‌شود و نتایج نیز قابل اعتماد نخواهد بود. در بخش نتایج مقاله آمده است: «در مرتبه دوم بودن وجه پرسشی گویای ذهن نقاد و پرسش‌گر راوی است ذهنی که پیوسته صاحب خود را تحت فشار چراهای گوناگون قرار می‌دهد.» اگر نمونه‌های ارائه شده در بافت داستانی معانی ثانوی داشته باشد مثلاً تردید و تویخ، آیا می‌شود حکم کرد که ذهن راوی نقاد و پرسش‌گر است؟ اگر بسامد معنای ثانوی تویخ و نهی بالا باشد، می‌توان گفت «نبود فعل امر نشان از عدم قدرت سیاسی زنان رمان در خانه و در میان جمع» است؟ (قدرت سیاسی در خانه هم جالب توجه است!) علاوه بر این‌ها، معانی ضمنی در زبان زنان بیشتر از مردان است و غفلت از این مسئله، ضریب اطمینان دستاوردهای مقاله را کاهش داده است. چنین قضیه‌ای درباره زمان ماضی و زمان مضارع هم صدق می‌کند. نویسندگان ادعا دارند دلیل به کار نبردن فعل آینده در این رمان، «حالت واگویی آن است». (۷۲). حال آنکه

همان طور که خود ایشان هم (نقل از وحیدیان در ص ۶۲) گفته‌اند، در زبان فارسی فعل مضارع در معنای آینده و فعل ماضی در معنای حال کاربرد دارد.

ضعف دیگر مقاله آن است که نویسندگان دلیل انتخاب متن و نظریه را برای خود و خوانندگان مشخص نکرده‌اند. این کاستی را در نتیجه‌گیری‌ها و تحلیل داده‌ها به‌وضوح می‌بینیم. بیشتر نتیجه‌گیری‌ها درباره‌ی شخصیت راوی یعنی کلاریس است؛ درحالی‌که عنوان مقاله تحلیل سبکی رمان است. همچنین در همه‌ی تحلیل‌ها، نویسندگان بنا را بر تحلیل شخصیت کلاریس گذاشته‌اند؛ اما در تحلیل کاربرد فعل امر و مضارع (۷۶)، وجه عاطفی (۷۲) و وجه تردید (۷۷)، به دلیل نبود ادات نگرشی، نتایج به همه‌ی شخصیت‌های زن تعمیم داده شده است. ضمن اینکه این تردید برای خواننده باقی می‌ماند که ممکن است از سیصد پاراگراف انتخابی در این تحقیق، برخی درباره‌ی مردان باشد. اگر اساس کار نویسندگان بر پایه‌ی تحلیل جملات راوی داستان می‌بود، دلیل انتخاب متن و نیز ارتباط میان زن‌بودن نویسنده و زن شخصیت اول یا زنان داستان برای خواننده مشخص‌تر می‌شد. علاوه بر این، آمارهای کاربرد فعل مضارع، ماضی، وجه امری، عاطفی و پرسشی که از رمان *چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم* حاصل شده، ممکن است از بررسی یک رمان مردانه هم به‌دست آید. آیا آن‌گاه می‌توان همین حکم را برای روایت مردانه و برای مردها صادر کرد؟ (آمارها و ارقام به‌روشنی به سود نظرگاه فمینیستی تحلیل شده است.)

نکته‌ی دیگر، سعی نویسندگان در انطباق نظریه و متن و داشتن برخی پیش‌فرض‌های ایدئولوژیک در تحلیل داده‌هاست؛ پیش‌فرض‌هایی مانند بی‌اقتداری زنان، عاطفه‌ی بسیار زنان (۷۳ و ۷۷) و ذهن ارتباط‌دهنده و نظم‌دهنده‌ی زنان (۷۷).

به‌طورکلی آنچه در باب این مقاله گفته شد، در اغلب مقاله‌هایی که با کاربرد نظریه یا دیدگاهی خاص به تحلیل متن می‌پردازند، دیده می‌شود. این ایرادها در سه ضعف اساسی خود را نشان می‌دهد:

نخست آنکه شیفتگی محققان به نظریه و توجه بیش از حد به مبانی نظری موجب می‌شود بیشترین حجم این‌گونه مقاله‌ها به جای آنکه به بحث و کاربرد نظریه در متن

اختصاص داشته باشد، صرف مباحث نظری و مقدمات بحث شود و مقالات به شکل دوپاره درآید.

دوم آنکه محققان این مقاله‌ها عموماً به دلیل درک نکردن درست نظریه و یا احاطه نداشتن بر متون ادبی، به سراغ تحلیل متن رفته‌اند؛ بدون اینکه دلیل انتخاب متن و کاربرد آن نظریه خاص را بدانند و یا آن را برای خواننده روشن کنند. ازین‌رو اغلب این سؤالات برای خواننده پیش می‌آید: چرا این متن؟ چرا این نظریه؟ هدف از کاربرد این نظریه در تحلیل این متن چیست؟ کاستی‌ها و قابلیت‌های این نظریه در تحلیل متن چیست؟

سوم آنکه منتقدان در چنین نقدهایی متن ادبی را تا حدّ یک موضوع آزمایشگاهی برای مطالعه فرو می‌کاهند. به این معنا که زبان‌شناسان متن ادبی را تا حدّ یک اثر زبانی صرف فرو می‌کاهند و محققان ادبی نیز عموماً با نگرشی موافق نسبت به نظریه، تمام هم‌شان را صرف تطبیق نظریه با متن می‌کنند و بسا که سود تحقیق و نقد، شامل حال نظریه می‌شود. از این‌رو در اغلب این پژوهش‌ها، تفاوت‌های فرهنگی، نوع ادبی و زبانی نادیده گرفته می‌شود و بدین ترتیب از قبل چنین تحقیقاتی سودی نصیب تاریخ فرهنگ، تاریخ ادبیات فارسی و حتی شناخت سرشت و ماهیت ادبی متن نمی‌شود.

پی‌نوشت

۱. پهلوان‌نژاد، محمدرضا و فائزه وزیرنژاد. (۱۳۸۸). «بررسی سبکی رمان چراغ را من خاموش می‌کنم با رویکرد فرانش میان‌فردی نظریه نقش‌گرایی». *ادب‌پژوهی*. دانشگاه گیلان. ش ۷-۸، صص ۵۱-۷۸.
۲. این تعبیر را آقای داوود عمارتی در توصیف این نوع مقاله‌ها به کار برده‌اند. (فصلنامه نقد ادبی سال دوم. ش ۸ مقاله «نظریه تصادفی، متن تصادفی»).